



# *Heaven Official's Blessing*

## نوشته: موشیانک تو نکشیو

مترجم: دختری با ماسک شیشه ای

لطفا این ترجمه رو هیچ جای دیگه ای کپی نکنید و تنها از همین آدرس ها اون رو دریافت کنید.

سایت [myanimess.ir](http://myanimess.ir)

@myAnimes

@myAnimess

myMangas@



آرك اول

باریدن باران خونین بر يك گل



فصل سی و سه



کاخ خدای جنگ اعظم، شاهزاده به  
ملاقات شاهزاده میرود.

شمشیر هلالی، ا-مینگ



لینگون از طرف دیگری راهش را به طرف تخت امپراطور باز کرد و خودش را به او رساند. او سراپا سیاه بر تن داشت و درحالیکه با انگشت کتابچه ای را لمس میکرد با لحن مبهمی گفت: «سرور من، چند نفر از خدایان آسمانی هستند که برای گشت زنی در بیرون مرزهای قلمروی بی بازگشت رفتن!»

جون وو آرام سرش را تکان داد و گفت: «اونها بهم خبر دادن!»

لینگون با خم کردن سرش به آرامی چیزی گفت سپس نگاه خیره جون وو بر شیه لیان ماند: «احتمال میدم شیان له بدوند که برای چه موضوعی به اینجا احضار شده!»

شیه لیان همچنان سرش را پایین نگه داشته بود: «میتونم حدس بزنم هرچند فکر میکنم از قبل درباره ژنرال پی کوچک تصمیم گیری شده!»

در این لحظه صدای مردی برخاست: «ما هنوزم میخوایم جزئیات بیشتری رو بدونیم نگرانیم که نکنه موضوع کاملاً حل نشده باشه!»

صدا از پشت سرش می آمد و آنقدر بلند و واضح بود که گوشهای او را می خراشید شیه لیان چرخید و دید یک خدای رزم بدرون تالار اصلی می آید بدون توجه به هیچ کس به جلو شلنگ برداشت همین که خواست از کنار شیه لیان بگذرد مکشی کرد گوشه لبانش را جمع کرده و گفت: «دیدار با شما باعث خوشوقتیه اعلی حضرت!»

این خدای رزم با ظاهری 26 تا 27 ساله بود. ریش زیبایی داشت ولی رفتارش با سنگدلی همراه بود. چهره اش جذاب تر از آن مجسمه ای بود که شیه لیان در کوه یوجون دیده بود جذبه و خوش تیپی او میتوانست هر زنی را شیفته اش کند. در یک نگاه ظاهر قهرمان های داستان های رمانتیک را داشت.



پیش از اینکه شیه لیان بتواند جوابی سرهم کند او ادامه داد: «شیائو پی ما واقعا خوش شانسه که تحت مراقبت شما بوده!»

شیه لیان در سکوت اندیشید: شک ندارم بدجور رو دمش پا گذاشتم... او گفت: «این حرفا از خوبی شماست ژنرال پی، دیدار شما باعث خوشوقتی منه!»

شیه لیان داشت راستش را میگفت. این روزها که یه مجبور بود در میان طومارها و کتابها بچرخد و مدتی هم تمام توجهش به افسانه های خدایان آسمانی معطوف شده بود در بین آنها ژنرال مینگ گوانگ، پی مینگ از همه برجسته تر بنظر میرسید.

هرچند این خدای رزم شمالی، بهنگام فانی بودن موفقیت های نظامی بی شماری را کسب کرده بود ولی آنچه که مردم با هیجان زیادی درباره اش حرف میزدند داستان های شور انگیز درباره رد شدن های او از همه خطوط قرمز بود! برخی با لحنی پر از چاپلوسی درباره اینکه او چقدر پول برای رهای بانویی زیبا پرداخت کرده که زمان سختی را میگذرانده و مجبور به خود فروشی بوده است و آن بانو حالا با پاکدامنی انتظار بازگشت او را میکشید میگفتند و داستان هایی از این قبیل... کمترین تعریف هم که با هیجان خاصی ادا میشد درباره چنین مواردی بود که او چگونه بر اسب خود تازیانه میزد و هزار مایل در یک شب را چهار نعل طی میکرد تا از دیوارهای شهر بگذرد و به خانه زنی متاهل برود تا برای یک شب لذتی فراموش نشدنی را به او ببخشد.... بطور خلاصه داستانهایی که درباره او میگفتند همه خیالی و پر از توهم بود. پس از اینکه شیه لیان خواندن آن طومارها را به پایان رساند. در دل اینطور نتیجه گرفته بود واقعا باورنکردنی



است که یک خدای رزم چون او چطور توانسته زنی مانند شوانجی را به خشم و دشمنی وادارد؟!

زیرا پی مینگ اصولا درباره مسائل جنگی و عشقی لجام گسیخته و مغرور بود بیشتر آشنایان و رقابیش هم دیوانه وار منتظر لحظه ای بودند که او دچار یک بیماری مقاربتی شود و بمیرد ولی بدبختانه او با سرسختی به حیات ادامه میداد. همیشه با هزاران زن در ارتباط بود و هیچ مرضی هم نمیگرفت. نه فقط بیشتر به زندگی چنگ زده که آنها را در قبر انداخته و خودش هنوز زنده بود. تا اینکه یک روز در نبردی طعم شکست را چشید همه در دل به او خندیدند: هاهاهاها...! ایندفعه دیگه کارش تمومه!! سپس رعدی از آسمانها برخاست و زمانی که جانش به نخى بند بود توانست به آسمانها عروج کند.

آن موقع دشمنانش که هنوز موفق نشده بود بکشدشان احتمالا بخاطر شدت خشم و حسادت جان باختند.

پی مینگ پس از عروج به آسمانها نیز شیوه زندگیش را تغییر نداد و داستانهای روابط او با زنان رنگ و بویی تازه تر به خود گرفت. از زنان جاوید در بهشت گرفته تا اشباح و شیاطینی که در جهنم بودند همین که چهره هایی چشم نواز میداشتند او قطعا به سراغشان میرفت ولی بیشترین توجه او به زیبارویان دنیای فانی بود. چراکه آنجا بیشتر داستانهای عاشقانه و منحرفانه را درباره او می نوشتند. اگر شیه لیان بخاطر راه تهذیبگری قدرتمندش قلبش را از هوا و هوس رها نکرده بود حتما یکی دو تا از آن کتابها را برای رفع کنجکاوی میگرفت و میخواند.



خلاصه، جدای از خدای رزم شمال بودن، پی مینگ به عنوان خدای عشق و خوش اقبالی در برابر زنان توسط عبادت کنندگان مرد هم مورد ستایش قرار میگرفت. برخی از خدایان آسمانی از بارگاه آسمان میانی وقتی به او بر میخوردند مخفیانه و از دور پشت سرش دعا و استغاثه میکردند تا شاید اندکی از خوش اقبالی و جذابیت او به آنان هم میرسید. هرچند میشد گفت با وجود تشابه، همیشه فنگشین بیگناه که عنوان جو یانگ (مردانگی بزرگ) به او چسبیده بود با او مقایسه میشد. پی مینگ حقیقتاً در این میان خوش شانس تر بود.

تمام خدایان آسمانی حاضر در کاخ بصورت ضمنی معنای «خوشوقتی» که هردو بر زبان می آوردند را میدانستند و در سکوت می خندیدند. شیه لیان پس از ادای احترام گفت: «اگر میشه بپرسم منظور ژنرال پی از اینکه گفتن ممکنه موضوع کامل حل نشده باشه چی بود؟»

پی مینگ بشکنی زد و در میانه تالار جسدی ظاهر شد که در هوا شناور بود. بطور دقیقتر یک پوست توخالی بود که در هوا شناور می چرخید. هرچند که این پوسته ظاهر انسانی روحش را از دست داده بود ولی از سر تا پایش را خون گرفته و شباهت چندانی به انسانها نداشت. شیه لیان چشمانش را تنگ کرده و با دقت به صورتش نگریست. این پوسته آ-ژائو و عروسک دست نشانده ژنرال پی کوچک بود!

ظاهر شدن ناگهانی چنین چیزی در برابر چشمان بانوها و اربابان آسمانی درون تالار کاخ خدای رزم اعظم واقعا شوکه کننده بود. بلافاصله پس از آن پی سو نیز به آنجا آورده



شد. با اینکه دست و پاهایش را بسته بودند اما همچنان چهره ای بی تفاوت داشت و سرش را در سکوت پایین نگه داشته بود شیه لیان پرسید: «معنی اینکار چیه ژنرال پی؟» همانطور که پی سو در میان تالار کاخ خدای رزم اعظم زانو میزد پی مینگ اعلام کرد: «وقی شیائو پی، مورد بازجویی قرار گرفت چیزی رو بیان کرد که بنظر من خیلی عجیب بود!»

او آرام دور شیه لیان چرخید و گفت: «من بخوبی از مهارت های شیائو پی آگاهی دارم هرچند قدرت عروسکش از خود واقعی اون کمتره ولی همیشه گفت هیچ قدرتی هم نداره و شکست دادن یکی با رتبه خشم برای اون کار چندان سختی نیست ولی شیائو پی به من گفته اونجا یه نفری بوده که تونسته به آسونی در برابرش ایستادگی کنه ... این عجیب نیست؟»

پی مینگ ادامه داد: «وقتی بیشتر ازش سوال پرسیدم معلوم شد که در گذرگاه بان-یویه اعلی حضرت ولیعهد شیان له رو جوانی همراهی میکردند که لباس سرخی به تن داشته!» با شنیدن عبارت «لباس سرخ» چهره برخی از خدایان آسمانی سفت و عجیب و غریب شد. چیزی که او در ادامه گفت آن خدایان را به مرز غش و ضعف رساند: «وقتی درون تاریکی بودند این مرد جوان بیشتر از صد سرباز خشمگین بان یویه رو با یک ضربه از بین برده!»

«-- اعلی حضرت لطفا برامون توضیح بدین این مرد جوان کی بوده؟»



اگر رتبه او «خشم» نبود پس تنها میتوانست در رده «نابودگر» قرار گیرد و ..... یک نابودگر که لباس سرخ بر تن داشت و میتوانست بیشتر از صد نفر سرباز با رتبه خشم را در چشم بهم زدنی از بین ببرد.... اینطور نبود که کسی نتواند هویتش را حدس بزند در حقیقت هیچ کسی حاضر نبود پیش قدم شده و نامش را بر زبان بیاورد. شیه لیان نیم نگاهی به پی سو انداخت که در سکوت زانو زده بود و بعد سرفه کوتاهی کرده و با دروغگویی گفت: «جدی؟ من واقعا نمیتونم چیزی رو بیاد بیارم .... اون موقع، یک گروه تاجر هم حضور داشتن که میخواستن از بان-یویه رد شن... ماها فقط نهایتش چند روزی کنار هم بودیم ... شاید یکی از کاروان اونها بوده!!»

پی مینگ با چهره ای جدی نیشخندی زد و گفت: «اوه نه اعلی حضرت با توجه به حرفهای شیائو پی، شما خیلی با اون جوون صمیمی بودین... بنظر نمیرسیده که فقط یه آشنایی چند روزه بوده باشه... چطور میتونین به این سادگی فراموشش کنین؟»

شیه لیان در دل گفت: نه دارم راستش رو میگم من واقعا چند روزه باهاش آشنا شدم! حالت چهره اش هنوز آرام بود در این لحظه یک تهذیبگر با لباس سفید که همان نزدیکی ایستاده بود شلاق مویی خود را تکانی داد و گفت: «ژنرال پی، چیزیکه شما دارین به ما میگین در واقع بیان موضوع از دید ژنرال پی کوچیکه ... ایشون از قبل بخاطر گناهشون مجرم شناخته شدن و هنوز در بازداشت بسر می برن و باید خیلی زود به محل تبعیدشون برن... نکنه شما تصور میکنین که حرفهای اون قابل اعتماد نیست؟»

پی مینگ گفت: «این موضوع همش بستگی به این داره که ژنرال نانیانگ و ژنرال شوانژن درباره موضوع کوچیکی بهم کمک کنن!»



شیه لیان رد نگاه پی مینگ را دنبال کرد و فنگشین و موچینگ را دید که در کنار تیرک های جنوب غرب و جنوب شرق کاخ ایستاده بودند. فنگشین دقیقا بهمان صورتی بود که شیه لیان بیاد داشت. او همیشه قد بلند بود، راست قامت و مغرور می ایستاد و در نگاهش استواری موج میزد و چین کوچکی میان ابروهایش بود. همین سبب میشد عجول و بی حوصله بنظر برسد درحالیکه اینطور نبود.

موچینگ اما کمی تغییر کرده بود. چهره لطیفش رنگ پریده بود و لبهای نازکش را محکم بهم فشار میداد. نگاهی خیره و خشمگین داشت و از سراسر بدنش هاله ای سرد و پر از بی تفاوتی می تابید. او دست به سینه ایستاده و با انگشتان دست راست به آرنج دست چپ خود ضربه میزد. سخت میشد گفت آرام است یا نقشه خاصی دارد ولی گزینه دوم محتمل تر بنظر میرسید.

هرچند که هر دو مرد جذاب بنظر میرسیدند ولی هر دو کمبودهای خودشان را هم داشتند. وقتی پی مینگ نام آنان را برد هر دو ابتدا به جون وو خیره شدند و بعد وقتی جون وو سرش را به آرامی تکان داد هر دو قدمی جلوتر نهادند.

این اولین بار بود که شیه لیان پس از سومین عروج خود با آنها رو در رو میشد. او احساس میکرد حالا همه بیشتر از قبل به آنان خیره شده اند. بهر حال این موضوع قابل درک بود. موضوع اصلی این بود که آنان الان در کاخ خدای رزم اعظم حضور داشتند پس میشد گفت این تالار به برجسته ترین خدای رزم تعلق داشت که تنهاخدایان آسمانی بارگاه آسمان بالایی اجازه ورود به آن را داشتند اولین باری که شاهزاده ولیعهد شیان-له به آسمان عروج کرد فنگشین و موچینگ را هم همراه خود آورد. آن زمان هر سه نفرشان



حتی برای تمیز کردن تالار کاخ هم شایستگی نداشتند اما الان این دو نفر جایگاهی کمتر از معاون ژنرال داشتند که نه فقط جایگاه والایی در کاخ خدای رزم اعظم بود بلکه رتبه شان از ارباب سابق خودشان هم پیشی گرفته بود. این حقیقتا می توانست یک بدشانسی باشد قطعاً نمایشی از اثبات بی وفایی سرنوشت بود....

هر سه نگاه هایی دزدکی به هم می انداختند. آنقدر سریع نگاهشان را جا به جا میکردند که هیچ کدام نمیتوانست مچ نگاه دیگری را بگیرد. هیچ کدامشان نمیدانست دیگری به چه چیزی فکر میکند هرچند شیه لیان کم و بیش میتواندست بفهمد ژنرال پی مینگ به چه دلیل فنگشین و موچینگ را فراخوانده است.

پی مینگ با اطمینان کامل گفت: «ژنرال نانیانگ و ژنرال شوانژن هر دو قبلاً با هواچنگ جنگیدن ... خیلی خوب با سلاحی که اون استفاده میکنه آشنایی دارن!»

او جسد عروسک آ-ژائو را به گونه ای نگهداشت که همه بتوانند جای زخم روی بدنش را ببینند. فنگشین و موچینگ به دو طرف پوسته تو خالی حرکت کردند شیه لیان نیز چند قدم جلوتر رفت. خون جاری شده از بدن او مانند جویباری سیاه و ماسیده بود. بنظر میرسید با آن زخم تمام خونس را از دست داده و سخت میشد جزئیات دیگر را دید. دو خدای رزم با چهره هایی عبوس و ترسناک بدن را بررسی کردند. بعد هر دو سرهایشان را بالا گرفتند و نگاهی رد و بدل کردند بنظر میرسید هیچ کدامشان تمایلی به شکستن سکوت نداشت.

لینگون که در کنار تخت جون وو ایستاده بود پرسید: «ژنرالها، شما چی پیدا کردید؟»

اول فنگشین به سخن درآمد و با صدای آرامی گفت: «خودشه!»



موچینگ با صراحت گفت: «همون شمشیر هلالیِ -مینگه!»

در کاخ خدای رزم اعظم احتمالاً شیه لیان تنها افسر آسمانی بود که معنای این سخنان را نمیدانست. میگفتند وقتی هواچنگ با آن 33 خدا مباحثه کرده و بعد جنگید چنان آنان را درهم کوبید که از ترس نیمه جان شدند و چیزیکه در دست او بود همین شمشیر هلالیِ -مینگ بود!

درون تالار کاخ، خدایان آسمان همه میان خود پیچ میگردند و از گوشه چشم نگاه های عجیبی به شیه لیان می انداختند. پی مینگ گفت: «ممنونم ژنرال ها، که این موضوع رو تایید کردید. بنظر میرسه حدس من درست بوده اگر اون مرد جوانی که همراه اعلی حضرت بودن خودش باشه پس موضوع خیلی پیچیده میشه!»

تهذیبگری که لباس سفید بر تن داشت دوباره مداخله کرد و گفت: «ژنرال پی، شما قصد دارید بگید اعلی حضرت شاهزاده با شاه اشباح نابودگر همدستی کرده تا ژنرال پی کوچیک رو گناهگار جلوه بدن؟»

این تهذیبگر دو بار به سخن در آمده بود و هر بار طرف شیه لیان را گرفت. شیه لیان نتوانست جلوی خودش را بگیرد و نگاهی به این خدای آسمانی بسیار صادق نیندازد. وقتی سر خود را چرخاند نگاهش با چشمان مردی برخورد کرد که چشمانی زلال و سیاه داشت و شلاق دم اسبی خود را به بازویش آویزان کرده و شمشیر بلندی هم از پشت کمرش مشخص بود یک بادبزنی تاشوی یشم سفید هم به کمرش قرار داشت و شبیه جوانی زیبا و با فرهنگ بنظر میرسید که سلامتی و قدرت از تمام وجودش نمایان بود



ظاهرش آشنا بنظر میرسید هرچند که شیه لیان بیاد نمی آورد کجا چنین تهذیبگری را دیده است.

پی مینگ نگاه سریع و پر از خشمی به او انداخت. مانند پیرمردی که از پاسخ هوشمند جوانی ناراحت شود اول سرش را تکان داد بعد موجی به دست خود داد آ-ژائوی تو خالی شناور را از آنجا دور کرد، چرخید و گفت: «شاید همدستی نبوده احتمالا چون اون موجود قدرتمند و ترسناکیه ممکنه تونسته باشه با جادویی اعلی حضرت رو فریب بده!»

او با این حرفها سعی داشت بگوید هواچنگ مغز متفکر اصلی پشت آشوب درون گذرگاه بان-یویه است. شیه لیان گفت: «ژنرال پی، شاید حرف من رو باور نمیکنین ولی حرف ارباب باد رو که میتونین باور کنین. وقتی ژنرال پی کوچیک به جرمهایش اعتراف کرد ارباب بادها اونجا بود و همه چیز رو شنید!»

پی مینگ نگاه دیگری به آن تهذیبگر سفیدپوش انداخت و شیه لیان ادامه داد: «ضمنا ما الان توی کاخ خدای رزم اعظم هستیم شما میتونین از سرورمون پیرسین تا ثابت بشه افسونی روی من هست یانه؟!»

جون وو از جایگاه خود با متانت آنان را نگاه میکرد که همین نشان میداد شیه لیان درست میگوید. بعد شیه لیان اضافه کرد: «اجازه بدین واضح حرف بزنیم... قبل اینکه درباره این موضوع بخوایم حرف بزنیم درباره اون جوونی که با من بود هواچنگ بوده یا نه... یا اصلا هزاران قدم به عقب برمیگردیم تا اینطور تصمیم بگیریم که اون هواچنگ بوده این حقیقت هیچ ارتباطی با کارهایی که ژنرال پی کوچیک انجام دادن نداره... شاید



اون شاه اشباح نابودگر کم و بیش شهرت زیادی بین عامه داشته باشه اما این درست نیست که هر جرمی صورت گرفت بخوایم بگیریم کار اون بوده!»

وقتی شیه لیان آن نام را بر زبان آورد عرق سردی بر تن چند تن از خدایان آسمانی نشست. پی مینگ گفت: «با این وجود، من معتقدم که این مساله باید دوباره بررسی بشه! اعلی حضرت خیلی خوب میشه اگر شما هم استاد اعظم بانیویه رو برای بازجویی تحویل بدین!»

بازجویی؟ چه بازجویی؟ منظورت سوال جواب زیر شکنجه/س؟ پیش از اینکه شیه لیان بتواند جوابی بدهد کس دیگری به سخن درآمد بنظر میرسید پی سو نمیخواست دیگر در کاخ خدای رزم اعظم بماند. او با صدای آرامی گفت: «ژنرال بریم!»

پی مینگ که جا خورده بود گفت: «چی؟»

پی سو گفت: «هیچ افسونی در کار نیست... همه چی نقشه من بود... متاسفم که ناامیدتون کردم!»

پی مینگ بخاطر او در حال مشاجره بود ولی چنین پاسخی گرفت پس با چهره ای خشمگین گفت: «استاد اعظم بانیویه چی بهت خورونده که اینطور میگی؟ ببر اون زبونت رو!»

پی سو سرش را بالا گرفت و گفت: «تمومش کنین ژنرال! من از اینکه به کارهای اشتباهم اعتراف کنم نمی ترسم... از اونجایی که همونجا مچم رو گرفتن پس با نتیجه کارهام هم روبرو میشم!»



در چهره حیرت زده و پر از شوک پی مینگ جمله تو که همیشه خیلی عاقل بودی/امروز چت شده که /اینطور زده به کله /ت؟؟؟؟ حک شده بود! دلش میخواست لگدی حواله آن مرد جوان کُند به این امید که او را سر عقل بیاورد که جون وو بالاخره گفت: «کافیه!» پی مینگ یخ بست و پای خود را پایین آورد و تعظیم کوتاهی کرد. جون وو گفت: «موضوع گذرگاه بان-یویه تموم شده شیائو پی رو ببرین اون تا چند روز دیگه تبعید میشه!»

پی مینگ بعد از لحظه ای سکوت به سختی توانست بگوید: «چشم!» شیه لیان داشت نفس راحتی میکشید که پی مینگ گفت: «ولی اون جای زخم روی عروسک رو ا-مینگ اینجا کرده!»

جون وو گفت: «ام...اونم یه موضوع دیگه اس!»

پی مینگ گفت: «امیدوارم که این موضوع به خوبی بررسی بشه!» جون وو جواب داد: «میشه... همه مرخصین! جلسه امروز به پایان رسید... شیان-له تو بمون!»

بنظر میرسید او قصد داشت شخصا از شیه لیان سوال بپرسد. بقیه خدایان آسمانی دیگر چیزی برای گفتن نداشتند پس اطاعت امر کردند: «چشم سرور ما!»

خدایان آسمانی در گروه های دو تایی و سه تایی از آنجا رفتند. فنگشین وقتی داشت از کنار شیه لیان میگذشت نگاهی پر از تردید به او انداخت انگار میخواست چیزی بگوید.



شیه لیان لبخند کوتاهی تحویلش داد که او را از جا پراند و باعث شد سرعت از آنجا خارج شود و چیزی نگوید.

موچینگ با قدمهایی بلند پیش میرفت و سعی داشت اصلاً نگاهش نکند ولی همه تلاشش را کرد تا از جلوی شیه لیان عبور کند. تهذیبگر سفیدپوش که شلاق مویی خود را در دست گرفته بود وقتی به شیه لیان نزدیک شد لبخند زد. پیش از آنکه بتواند چیزی بگوید پی مینگ که بنظر میرسید متحمل شکست سختی شده دست بر شمشیر نهاده و درحالیکه دست دیگرش را کنار بینی خود گرفته بود با ناامیدی گفت: «چینگ شوان نمیتونستی بخاطر برادرت جلوی این رفتارت رو بگیری؟»

لبخند روی لبهای تهذیبگر خشک شد: «ژنرال پی تو نمیتونی پای برادرم رو وسط بکشی من که از اون نمیتروسم!»

«تو...» پی مینگ با نگاهی پر از خشم دندان بهم سایید ولی کار دیگری از دستش بر نمی آمد در پایان انگشتش را به سمت تهذیبگر گرفت و گفت: «تو... تو باعث شدی این مجازات برای شیائو پی در نظر گرفته بشه... دویست سال تبعید!»

تهذیبگر شلاق مویی خود را تکانی داد و گفت: «شیائو پی این بلا رو بسر خودش آورده... این هیچ ربطی به من نداره!» بعد با عجله قدم برداشت و از پی مینگ دور شد. شیه لیان انتظار داشت پی مینگ بقیه خشمش را روی او تخلیه کند ولی در نهایت تعجب بدون هیچ حرفی رفت. حالا غیر از جون وو که بر تخت خود نشسته بود و ولیعهد شیه لیان، یک نفر دیگر در کاخ با شکوه خدای رزم اعظم باقی مانده بود. شاهزاده ولیعهد یونگان، لانگ چیانچیو....



شیه لیان با آشفته‌گی بطرفش رفت و به مرد جوان که چشمانش را بسته بود خیره شد. او سرپا خوابش برده بود. شیه لیان جا خورد هم برایش عجیب بود هم گیج شده بود. آرام ضربه ای به شانه مرد جوان زد و گفت: «اعلی حضرت؟ اعلی حضرت؟»

لانگ چیانچو از جا پرید و گفت: «چه خبر شده؟!»

شیه لیان گفت: «هیچی جلسه تموم شده!»

لانگ چیانچو هنوز گیج و منگ بود پرسید: «تموم شده؟ درباره چی حرف زدن؟ من هیچی نشنیدم اصلاً!»

شیه لیان جواب داد: «مشکلی نیست موضوع چندان مهمی نیست میتونین برین. وقت رفته!»

«اوه!» لانگ چیانچو براه افتاد بعد کنار آستانه کاخ ایستاد بعد سرش را برگرداند و با تردید به شیه لیان نگاه کرد. آنگاه لبخند بزرگی زد و گفت: «ممنون که بیدارم کردین!» شیه لیان هم لبخند زنان برایش دست تکان داد. وقتی همه از آنجا رفتند او آرام چرخید. چون وو دستان خود را بهم چسباند و از تخت پایین آمد و جلوی او ایستاد. «باران خونین در جستجوی گل» او به شیه لیان خیره ماند: «شمشیر هلالی! مینگ!»

شیه گربه ای که آماده بود از پس گردن بلندش کنند شیه لیان بی اختیار راست ایستاد. چون وو گفت: «خب بهم میگی چه خبر شده؟»



شیه لیان به او نگاهی انداخت و سریع روی زانوها افتاد. پیش از اینکه زانوهایش به زمین برسند جون وو دست دراز کرد و آرنجهایش را گرفت و اجازه نداد که او زانو بزند بعد آه کشید و گفت: «شیان - له!»

شیه لیان دوباره برخاست اما سرش همچنان آویزان بود: «من متاسفم!»

جون وو با دقت به او خیره ماند: «اعتراف میکنی که اشتباه کردی؟»

شیه لیان گفت: «من اشتباه کردم!»

جون وو گفت: «خب پس چرا به من نمیگی که چه اشتباهی کردی؟»